حکومت دینی و حکومت مردمی

مصطفیٰ حسینی طباطبائی

۸ جمادی الثّانی ۱۴۱۹

بِسْمِ ٱللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ

مصطفیٰ حسینی طباطبائی

حکومت دینی و حکومت مردمی

بنیانگذار حکومت دینی، پیامبران و برگزیدگان خدا بوده‌اند. ماجرای حکومت یوسف و موسیٰ و یوشع و ذوالقرنین و داود و سلیمان و محمّد -علیهم‌الصّلٰوة‌والسّلام- در قرآن و تورات بتفصیل آمده‌است. پیامبرانی هم که به حکومت دست نیافتند، به «نیروی پشتیبان» برای فرمانروایی دسترس پیدانکردند نه‌آنکه ازحکومت بر امّت خود اباء داشتند. مثلاً زکریّا و یحییٰ -علیهماالسّلام- که بفرمانروایی نائل نشدند، هردو درشریعت، پیرو آئین موسیٰ(ع) بودند و شریعت موسوی بدون حکومت، به مرحلهٔ اجراء درنمی‌آید به دلیل آنکه اگر کسی به «سِفْرتثنیه» و «سِفْرخروج» از تورات بنگرد بااحکام حکومتی مانند قصاص و جنگ و حدود و قضاء... روبرو خواهد شد و روشن است که اجرای این احکام، بدون تشکیل حکومت میسّرنیست.مسیح(ع) هم درانجیل فرموده است: «گمان مبرید که آمده‌ام تاتورات و صُحُف انبیاءرا باطل سازم[1]» پس اوهم اگرقدرت می‌یافت، به تشکیل حکومت اهتمام می‌ورزید. کسی‌که آئین مسیحیّت را از شریعت موسوی و درنتیجه حکومت، جداساخت پولس بود(نه‌مسیح!)، پولس بودکه گفت: «یقین می‌دانیم که انسان بدون اعمال شریعت، تنهابا‌ایمان، عادل شمرده می‌شود[2]»! بعدازمسیح(ع) پیامبربزرگ اسلام(ص) نیز برآئین و شریعتی مبعوث شد که ازحکومت جدانبود. قوانین جزائی و قضائی و اجتماعی اسلام، حکومت طلب‌اند. درقرآن از«أُولِی ٱلْأَمْرِ مِنْكُمْ[3]» و «ٱلْعامِلِينَ عَلَيْها[4]» و «أَمْرٍ جامِعٍ[5]». و امثال‌این تعبیرات سخن رفته که تنها

۱-انجیل متیٰ،باب ۵،شمارهٔ ۱۷

۲-رسالهٔ پولس به رومیان،باب ۳،شمارهٔ ۲۸

۳-سورهٔ نساء،آیهٔ ۵۹

۴-سورهٔ توبه،آیهٔ ۶۰

۵-سورهٔ نور،آیهٔ ۶۲

درحوزۀحکومت معناپیدا می‌کنند. درآثار اسلامی از«امام» که رئیس حکومت بشمارمی‌آید و نیز از وظایف وی مکرر بحث شده است . نزاع شیعه و سنّی که چندقرن ادامه یافته برسرحکومت بوده‌است و اگر اصل حکومت، دراسلام منتفی باشد پس «بیهوده سخن بدین درازی»! چرا روی داده و این همه نزاع و اختلاف بلاموضوع، چگونه پدیدآمده است ؟! مهدی‌موعود که قاطبۀ شیعیان و اکثریّت اهل سنّت درانتظار وی هستند، برای تشکیل حکومت و اجرای عدالت خواهدآمد نه چیزدیگر. کسانی که ادعامی‌کنند ما مسلمانیم ولی امر حکومت را به اسلام نمی‌سپریم، مغالطۀ «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ[۱]» را درپیش گرفته‌اند. این تجزیه‌طلبی با مسلمانی (یعنی تسلیم شدن دربرابر فرمان‌خدا) نمی‌سازد و در قرآن‌به سختی محکوم شده‌است . اساساً دینی که بخواهد خودرا به کلّی ازنظام اجتماعی و سیاسی مردم برکناردارد و تنها به‌طرح مباحث الٰهی و مواعظ اخلاقی بسنده کند، ازدستیابی به هدف خویش بازمی‌ماند یعنی درتربیت روحانی پیروانش هم کاملاً موفّق نمی‌شود زیرا رفتاراجتماعی و سیاسی مردم دراخلاق و معنویّاتِ‌آنان تأثیر می‌گذارد چنان‌که سلوک اخلاقی هرفرد نیز دررفتار اجتماعی و سیاسی وی مؤثّراست . بنابراین اگرقوانین دیانت بامقرّرات حکومت همخوانی نداشته باشد، چگونه تربیت دینی درمیان «تضادهای رفتاری» میسّرمی‌گردد؟ و چنانچه دیانت، قوانین اخلاقی خودرا به‌حوزۀسیاست و حکومت تعمیم ندهد چگونه می‌تواند درصحنۀ اجتماع، دینداران برجسته و اخلاقیّون وارسته‌ای را پرورش دهد؟ ملموس‌تر بگویم دینی‌که می‌خواهد علیّ‌بن‌أبی‌طالب(ع) را بسازد هرگز نمی‌تواند مثلاً دربرابر روش سیاسی«ماکیاولیسم» خاموشی گیرد و پیروانش را بدست‌آن‌سیاست حیله‌گر و دورازصداقت بسپارد. حکومت و سیاست هم اگربخواهد از اخلاق و ادب اصیل دینی به کلّی جداشود واضح است‌که دینداران و

۱-سورۀ نساء،آیۀ ۱۵۰

اخلاقیّون را تحمّل نخواهدکرد چنانکه سیاست رُم در اورشلیم، عیسیٰ(ع) را تحمّل ننمود و فرمان صَلْب و قتل وی را صادرکرد(اگرچه به کشتن وی دست نیافت) و نیزحکومت آتن، سقراط را نپذیرفت و اورا به نوشیدن جام شوکران و کیفرمرگ محکوم ساخت!

اگر دین و حکومت بایکدیگر سازش نداشته باشند، تعارضهایی که میان آندو وجود دارد ناگزیر یا بربیکردین، ضربه می‌زند ویا قوانین حکومتی را نقض می‌کند. مثلاً قانون «منع مشروبات الکلی» در امریکا، پیاپی باقانون شکنی روبرو می‌شد و بیش‌از چهارده سال(از۱۹۱۹ تا۱۹۳۳) دوام نیافت[۱](باآنکه به نفع مردم بود)، چرا؟ بدلیل آنکه باانجیل هماهنگ و موافق نبود! بدین‌معنی که درآئین کنونی مسیحیّت شرابخواری ممنوع نیست[۲]بطوریکه درمراسم مذهبی(مانندعشاءربّانی) نیزمسیحیان شراب می‌نوشند[۳]و طبیعی است مردمی‌که به‌چنین روشی خوگرفته‌اند و حتّیٰ گاهی آنرا مقدّس‌امی‌شمرند، نمی‌توانند قوانین دولتی مبنی برمنع‌مشروبات الکلی را بپذیرند. مسئلهٔ«طلاق» در دنیای مسیحیّت گواه‌دیگری بردرستی این‌ادّعا شمرده می‌شود و همانطورکه می‌دانیم مسیحیّت کنونی«طلاق»را جایز نمی‌شمارد ولی قانون مدنی در پاره‌ای ازکشورهای مسیحی آن را روا دانسته‌است . این‌تضاد،مایهٔ سرگردانی بسیاری ازمسیحیان را فراهم آورده و برخی از زوجهای ناسازگار، بدون اعتناء به حکم دین، بنابرقانون دولتی ازهم جداشده‌اند ولی مسیحیان‌مؤمن، آنان را همسرشرعی یکدیگر می‌شمرند و ازدواج جدیدشان را درحکم «زناکاری» تلقّی می‌کنند همانگونه که انجیل می‌گوید:«هرکس زن مطلّقه را نکاح کند،زناکرده‌باشد[۴]»! بدین صورت

۱-به دائرةالمعارف مصاحب،ج ۲،ص ۲۸۷۳ نگاه کنید.

۲-به انجیل یوحنّا،باب دوّم نگاه کنید.

۳-به قاموس کتاب مقدّس،اثر جیمزهاکس،ذیل واژهٔ«شام خداوند» نگاه کنید.

۴-انجیل متّیٰ،باب ۵،شمارهٔ ۳۲

اعتماد افراد ازیکدیگر سلب شده و بدبینی درجامعه توسعه می‌یابد. این است که طرفداران جدایی دیانت ازحکومت باید در رأی‌خود تجدیدنظرکنند و مسئله را خیلی سهل و ساده نپندارند. اگر در پاره‌ای ازکشورهای غربی، ظاهراً تضادّی میان قوانین دینی و دولتی دیده نمی‌شود به دلیل آن است که مسیحیان به‌حذف پاره‌ای ازقوانین دینی خود که وجههٔ‌اجتماعی و سیاسی دارد، پرداخته‌اند! آنها علی‌القاعده و بنابرمندرجات انجیل باید به‌شریعت موسوی،علاوه برتعالیم مسیح(ع) پایبند باشند چنانکه مسیح و حواریّون وی پایبند بودند و همانگونه که گفتیم مسیح(ع) فرمود:«گمان مبرید که آمده‌ام تاتورات و صُحُف انبیاءرا باطل سازم». آیا ما مسلمانان هم باید در روش دینداری، راه مسیحیان را بسپریم و مرید و مقلّد و سرسپردهٔ ایشان باشیم و بخشی ازقوانین خداوند را حذف و انکارکنیم؟!

قرآن‌می‌فرماید:

«لَقَدْأَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَأَنْزَلْنا مَعَهُمُ ٱلْکِتابَ وَٱلْمِیزانَ لِیَقُومَ ٱلنّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا ٱلْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ وَلِیَعْلَمَ ٱللهُ مَنْ یَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَیْبِ إِنّ ٱللهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ»(الحدید:۲۵).

یعنی: «ما رسولان خود را بادلائل روشن فرستادیم و باآنها کتاب و میزان(قوانین حقوقی و قضائی) نازل کردیم تامردم به‌عدالت برخیزند و آهن را نیز پدید آوردیم(تادرمرحلهٔ اجراء و تنفیذاحکام، بکارآید) که درآن نیرویی سخت و منافعی برای مردم است تاخداوند ازغیب بداند(شاهدباشد) که چه کسی(آئین) او و رسولانش را یاری می‌کند، همانا خدا نیرومند و پیروزاست».

دراین آیه به سه قوّهٔ«مقنّنه» و «قضائیّه» و «مجریه» اشاره رفته‌است تاعدالت اجتماعی برپاشود و ازکسانی که دراین راه به یاری دین خدا و پیمبران‌او برمی‌خیزند یاد فرموده و نشان می‌دهد که بدون تشکیل حکومت،اجرای عدالت میسّر نمی‌شود. پس همهٔ پیامبران خدا و پیروانشان وظیفه داشته‌اند که برای بپاداشتن

عدالت عمومی تلاش کنند و مقصوداصلی از بنیانگذاری حکومت نیزهمین معنااست.

قرآن کریم مانند تورات دارای احکام و قوانین اجتماعی است (همچون قانون جزاء، قانون قضا، جنگ و صلح و جزاینها) که بدون داشتن حکومت نمی‌توان آنهارا به مورداجراءنهاد ولی نکتهٔدقیق اینجاست که قرآن درخلال آیات مزبور، روی خطاب را به «مسلمانان» نموده و آنان را مسئول اجرای احکام اجتماعی خود قرارداده‌است نه‌آنکه تنها باپیامبرگرامی(ص) سخن گوید و ازاو بخواهد که به اجرای آن قوانین اهتمام ورزد چنانکه به عنوان نمونه می‌فرماید:«الزّانیةُ و الزّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍمِنْهُما مِائَةَ جَلْدَة»(النّور:۲) یعنی:«زن زناکار و مرد زناکار، هریک را صدتازیانه بزنید». یامی‌فرماید:«وَإذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ ٱلنّاسِ أَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْل»(النّساء:۵۸) یعنی:«چون میان مردم قضاوت کردید، به عدالت داوری کنید». یا می‌فرماید:«کُتِبَ عَلَیْکُمُ ٱلْقِصاصُ فِی ٱلْقَتْلیٰ»(البقره:۱۷۸) یعنی:«قصاص دربارهٔ کسانی که کشته شده‌اند برشما مقرّر شده‌است». اجرای این‌احکام چنانکه گفتیم بدون حکومت میسّر نمی‌شود و بنابراین برپاداشتن حکومت ازباب «مقدّمهٔ واجب» برهمهٔ امّت اسلامی واجب است. و قرآن کریم ازاین راه مشروعیّت حکومت بلکه لزوم آن را درغیابِ پیامبر(ص) نیز می‌رساند و نشان می‌دهد که حکومت دینی ازحکومت مردمی جدانیست و مردم‌اند که مسئولیّت برپاداشتن حکومت را برعهده دارند و به حکم«أَمْرُهُمْ شُوریٰ بَیْنَهُم»(الشّوری:۳۸) بامشورت و رأی عموم باید رئیس و رهبرحکومت انتخاب شود. این راه خیلی روشنتر و واضحتر از راهی است که دیگران رفته‌اند و خودرا با«روایات ولایت فقیه» درگیر نموده‌اند و به‌اختلاف افتاده‌اند بطوری که دسته‌ای دلالت مزبور را پذیرفته‌اند و دستهٔدیگر مانند آیت‌الله خویی گفته‌اند:«إنَّ ٱلْأَخْبارَ ٱلْمُسْتَدَلَّ بِها عَلَی ٱلْوِلایَةِ ٱلْمُطْلَقَةِ

قاصِرَةُ ٱلسَّنَدِ أوِ ٱلدِّلالَةِ[1]»! یعنی: «اخباری که دراستدلال برولایت مطلقه آورده‌اند بلحاظ سند یا دلالت، مقصود را نمی‌رساند»! پس به‌حکم: «فَاِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ اِلَی ٱللهِ» (النّساء: ۵۹) که می فرماید: «اگر درچیزی به نزاع افتادید، آن را به خدابازگردانید» باید به‌قرآن کریم رجوع کرد تارفع اختلاف شود. ازدیدگاه قرآنی، انکارحقِّ اکثریت مسلمین و اختصاص حقوق سیاسی و اجتماعی به‌طبقه‌ای معیّن، عادلانه نیست و نادیده‌گرفتن حقِّ اکثریّت به‌استناد اینکه درقرآن‌کریم آمده‌است: «وَلٰکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لایَعْلَمُونَ» (الانعام: ۳۷) یا «وَلٰکِنَّ أَکْثَرَهُمْ یَجْهَلُونَ» (الانعام: ۱۱۱) درحقیقت نوعی ازتحریف معنوی قرآن شمرده می‌شود زیرا دراین آیات ازاکثریّت کُفّار انتقادشده نه‌ازاکثریت مسلمانان! (مرجع ضمیر درآیات مزبور، مسلمانان نیستند). امااینکه برخی ادّعا نموده‌اند که «اهل حلّ وعقد» باید رئیس حکومت مسلمین را تعیین کنند (نه عموم مسلمانان) دراینجامحلِّ بحث و گفتگواست زیرا اوّلاً اگر اهل حلّ وعقد را جمهور مسلمانان انتخاب کنند، دراین‌صورت همه درکارسیاست دخالت کرده‌اند جزآنکه تعیین حاکم به جای آنکه به صورت یک‌مرحله‌ای انجام گیرد، دومرحله‌ای شده است. ثانیاً تعیین رئیس حکومت بوسیلهٔ «اهل حلّ وعقد» امری موّقتی بوده نه دائمی! به‌دلیل آنکه درنهج‌البلاغه آمده است: «لَئِنْ کانَتِ ٱلْإِمامَةُ لاتَنْعَقِدُ حَتّیٰ یَحْضُرَها عامَّةُ ٱلنّاسِ فَما اِلیٰ ذٰلِکَ سَبیلٌ وَ لٰکِنْ اَهْلُها یَحْکُمُونَ عَلیٰ مَنْ غابَ عَنْها» (نهج ‌آلبلاغه، خطبهٔ ۱۷۳) یعنی: «اگر امامت منعقد نشود جز به‌حضور همهٔ مردم، البتّه راهی بدینکار نیست ولی کسانی‌که اهلیّت دارند باید برآنان که غایب‌اند حکم کنند». دراین‌خطبه هرچند امیرمؤمنان - علیه‌السّلام - به گزینش اهل حلّ وعقد اشاره می‌کند ولی می‌فرماید ازآنجاکه راهی به حضور همهٔ‌مردم برای انتخاب امام نیست باید اهل حلّ وعقد بدین‌کار اهتمام ورزند و این‌دستور برای زمانی بوده

۱- التّنقیح فی شرح عروة‌الوثقیٰ، ج ۱، ص ۴۱۹

که گردآوری آراءعمومی امکان نداشته‌است نه‌امروز که این‌کار میسّرشده بویژه که حقوق سیاسی همهٔ مسلمانان برابراست و هیچ طبقه‌ای بلحاظ سیاسی،حق انحصاری ندارد. بنابراین حکومت دینی دراسلام باحکومت مردمی ناسازگارنیست بلکه ملازم یکدیگرند. امّا قوانین حکومتی اسلام نیز تازمانی که مردم مسلمانند و قوانین اسلامی را پذیرفته‌اند، به‌اعتباری قوانین مردمی شمرده می‌شود یعنی خواستهٔ مردم‌است که برآنها حکومت می‌کند. دراینجا بحثی باقی می‌ماند که التزام به قوانین اجتماعی اسلام،التزام به کهنه‌نگری است!پاسخ به این‌مسئله با«عدم‌انسداد باب اجتهاد» و «نوگرایی درفقه» پیوند دارد که خود بحث گسترده و مستقلّی را می طلبد.در اینجابه اشاره گوییم که: تمدّن جدید«موضوعات» را توسعه بخشیده و تغییر داده‌است و احکام،باتغییرموضوعات، تغییر می‌کند مثلاً امروز نمی‌توان گفت که تشریح بدن مردگان، نوعی از«مُثْله» شمرده می شود و مثله دراسلام حرام است . زیرا در«مُثْله»، انتقام‌جویی و اهانت به‌مردگان اعتبار می‌شود(همان‌کاری که هندجگرخوار دربارهٔبدن حمزه انجام‌داد) و تشریح بدن مردگان برای کشف بیماریها و نجات زندگان،موضوع تازه‌ای است که حکم جدیدی را می‌طلبد. بنابراین ما به اجتهادی‌نو که احکام را متناسب باموضوعات تازه دریابد، نیازمندیم. پس نه اسلام کهنه شده و نه دین و آئین جدیدی را باید جستجوکرد.

این سخن را ترجمهٔ پهناوری گفته آید در مقام دیگری

إنْ شاءَ آلله.